

چه باید بکنیم؟

با شرایط بحرانی و درمانده رژیم اسلامی در ایران،
ما خواهان اقتدار مردم و سازماندهی جامعه مدنی
در ایران هستیم.

امین بیات

در هر کشوری که اوامرو دستورات از پیش نوشته شده و سیاستهای تدوین شده امپریالیسم جهانی (سرمايه داری) را نه پذیرد، کلیه درها را به روی آنها می بندند، و با یک تصمیم یا قطعنامه در سازمان ملل، دیگر پول یا کمک از موسسات امپریالیستی سلطه گر سرمايه مانند "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" ممنوع دریافت میشوند و با انواع و اقسام تحریم روبرو خواهند گردیده، و آنقدر این سیاست زور گویانه را چه توسط آمریکا به تنهایی و چه با همدستان خود ادامه خواهند داد تا آن کشور مزبور پرچم سفید که نشانه تسلیم است را به اهتزاز در آورد و در میادین بین المللی مانند سازمان ملل متحد، یا در اتحادیه اروپا و امثالهم از عملکرد سرمايه پشتیبانی کرده و کاملاً خود را تسلیم آمال و آرزوهای امپریالیسم (سرمايه) کنند، وقتی کار به اینجا یعنی مرحله تسلیم رسید و رضایت فردی مانند ترامپ بجا آورده شد، آن وقت است که اینگونه سیاستمداران سرمايه داری "انسان دوست" می شوند، و قول کمک های "انسان دوستانه" می دهند و اقدام به حمایت هر دیکتاتور و جنایت کاری می کنند تا به دیکتاتوری و به بند کشیدن آزادی خواهان ادامه دهند و "حقوق بشر" و امثال اینگونه لغات را عاقدانه به فراموشی می سپارند، و با یک چشم بهم زدن عوامل سرمايه داری را برای بستن قراردادهای استعماری روانه کشور های مورد علاقه ی خود می کنند، تا با سرمايه گذاری راه و رسم چگونگی صنعتی شدن، راه اندازی بازارهای اقتصادی، بانکداری، پیش برد وضعیت کشاورزی، حتی تعلیم و تربیت دانشگاهی، راه اندازی کارخانجات، بالا بردن ارزش پول ملی، سروسامان دادن به ارتش های موجود و مدرنیزه کردن این ارتش ها، با فروش میلیاردها دلار آلات و ابزار نظامی و در نهایت قرار دادن این کشورها ی روبه رشد و عقب نگهداشته شده مقابل هم و با خرید ادوات جنگی با هم مسابقه گذاشتن و پس از مدتی مردم بکمم نیروهای مترقی و ضد امپریالیست



در می یابند که سرمایه داری سلطه شوم خود را نهادینه کرده و وامهای چند ده میلیاردی که به سران اینگونه کشورها پرداخت کرده را با بهره‌های نزولی سرسام آور از ملتها به شیوه‌های مختلف طلب میکنند.

در حقیقت تبلیغات در کشورهای سرمایه داری در مورد راه اندازی اقتصاد کشورهای عقب مانده با حکومت‌های دیکتاتوری و سرکوبگری مانند ایران، ساختن و آماده کردن به اصطلاح رشد اقتصادی وابسته با "اقتصاد بازار آزاد" که نسخه‌ی آن از قبل آماده شده است، و اگر بهره وامهای نزولی به موقع پرداخت نشود که معمولاً نمیشود اعتبار خود را از دست میدهد، و اینگونه کشورها آلت دست سرمایه داری، گرفتار ابدی میگردند، و ملتی را به نابوی می کشانند.

کشورها یا دولت‌هایی که با گرفتن وام‌های میلیاردی خود و مردم آن کشور را وابسته میکنند و پولهای دریافتی نیز حیف و میل شده و نسخه "اقتصاد بازار آزاد" را پذیرفته، خود بدست خود وابستگی‌شان بیشتر میگردد، فشارهای کمر شکن اقتصادی روز به روز بیشتر مردم آنرا بر شانه خود احساس میکنند، هر چه بیشتر دولت‌ها بدهکار میشوند فقر و فساد و عقب ماندگی بیشتر و آشکارتر می شود، و بگیر و به بند، زندان و شکنجه افزون می یابد.

وابستگی هم علت دارد و هم معلول: "علت و معلول" بصورت عام و خاص بکار گرفته می شوند مانند وابستگی حرارت به آتش، یا علت وابستگی عقب ماندگی است، که نظامهای سرمایه داری توسط عوامل سرمایه داری داخلی، چپاول بیشتر ثروت اینگونه کشورها را بنفع خود مصادره میکنند و طرف دیگر قضیه کشورها یا حکومت‌هایی که دست به فرمان امپریالیسم جهانی قدم بر می دارند یعنی نظام سرمایه داری جهانی بدون وجود کشورهای عقب مانده نمیتوانند به موجودیتشان ادامه دهند.

برای نیروهای مترقی و آگاه جامعه عقب مانده این مسئله روشن است که تا زمانیکه وابستگی وجود دارد و چاره‌رهایی برای آن بطور ساختاری دیده نشود، رهایی از وابستگی و بطور عمده رهایی از چنگال امپریالیسم غیر ممکن است.

برای رهایی از عقب ماندگی باید نیروهای اصیل در جهت رفع آن، تبلیغات آگاهانه و دوری از سیستم‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را به افکار عمومی ارائه داده و مردم را از مضرات و عوایب

آن آگاه کنند و حتی از عضویت آن بیرون رفت ، و هیچگونه وامی دریافت، نکرد، معنی دیگر این رفع بلا این است که همیشه نمی توان به امید اینکه اجازه داده شود کشورهای امپریالیستی ثروتهای کشورهای مقروض را در روز روشن به دزدند و دولتهای کشورهای غیردمکراتیک و جانب دار وابستگی به امپریالیسم را مورد تعدی قرارداده و آنها را وادار به وابستگی کنند، این دولتها زورشان به امپریالیسم که نمی رسد، به سرمایه هم محتاجند در نتیجه فشار مضاعف به روی شهروندان جامعه وارد میکنند ، آنوقت است که رشد فساد با عقب ماندگی فرهنگی ، شکستن قلم ها، پر کردن زندانها ، گرانی ، فقر و فساد با انواع دیگر نا بسامانها متوجه شهروندان آن کشور مانند ایران میگردد ، و جهل و خرافات اسلامی نیز به آن افزوده شده و سامانه ساختار کشور را به 1400 سال پیش بر میگردانند.

چاره ی غلبه بر این شرایط در ایران شکستن سد سیستمی که جلوی پیشرفت را در دو سطح متفاوت گرفته است،

اولی: یعنی پاشنه آشیل بد بختی اینگونه جوامع، سرمایه داری جهانی است، مردمان جوامعی مانند ایران باید دست رده سینه ی آنها زده ، یعنی مردم کشورهای عقب مانده نباید اجازه دهند که دربن، پاریس، لندن، مسکو، پکن و واشنگتن برای سرنوشتشان تصمیم بگیرند.

دومی: اما به نظر من مهمتر است ، پاشنه ی آشیل حکومت دیکتاتوری و ضد بشری مانند حکومت جمهوری اسلامی ایران که بر جان و مال مردم چنگال خون آشام افکنده را باید متحد از جا کند ، و به جای آن سیستمی را که مورد پشتیبانی آزاد مردم است، بر سر کار آورد.

در این مرحله است که سرمایه داری "حقوق بشر" را فراموش کرده و به پشتیبانی ، حمایت و نگهداری سیستم های وابسته همت میگمارد و چشم و گوش خود را بر روی جنایات ، شکنجه و اعدام می بندد ، باید بر عقب مادگی فرهنگی چیره شد، بی سوادى را محو و به آگاهی عموم کمک کرد ، سیستم آموزشی عمومی باید با پشتیبانی عموم مردم تضمین شود، کارخانجات را باید به راه انداخت بکمک مردم و نیروهای صنعتی داخلی، و دامن بیک جامعه شکوفا و پویا زد و به نارسائیهای 41 ساله پایان و با برقراری عدالت اجتماعی رضایت مردم را بدست آورد و به جبران کمبودها بی وفقه پاسخ داد، باید آگاهانه اقدام به حل تضادهای درون جامعه و تقسیم ثروت روی

آورد، و توازن اقتصادی فیما بین تولید صنایع صنعتی و صنایع مصرفی را بوجود آورد و توسعه داد تا به خود کفائی رسید و بی نیاز از امپریالیسم شد، هدف اصلی از پیشبرد صنعت در حقیقت باید در خدمت بی نیاز کردن مردم از صنایع بیگانه و ایجاد رفاه ملی بصورت گسترده، باشد.

در مرحله فعلی که جنگ سرد ما بین سه قوه تداوم دارد و هراس دستگاه هیئت حاکمه از خیزش مردم ایران برای ساقط کردن رژیم ملاها اجتناب پذیر شده است، و در مجلس نمازوحشت میخوانند، گرانی اجاره خانه ها، بالا رفتن دلار، تورم افسار گسیخته، و تاثیر تحریم ها بر اقتصاد ورشکسته، گلوی رژیم را می فشارد، تبعیض آشکار، و بر گزاری دادگاههای نمایشی فساد و دزدی، مردم خواهان اقتدار و سازماندهی جامعه مدنی شده و صفوف خود را در مقابل کلیت دولت ارتجاعی و سرکوبگر، سازماندهی میکنند.

البته که در شرایط امروزی رسیدن به رفاه ملی و عمومی بدون بکار گیری ابزار سوسیالیستی غیرممکن است، یعنی اینکه اگر تولید وسایل مصرفی عموم نتواند نیاز جامعه را بر طرف کند و همه بطور نسبی و عالانه به آن دسترسی نداشته باشند، و این مهم تنها در اختیار عده ای محدود قرار داشته باشد، نتیجه مثبت که هیچی نخواهد داد بلکه با بروز اختلافات و وجود بازار سیاه، به نفع، سرمایه داری خواهد شد.

پس برای اینکه پس از انقلاب و سرنگونی رژیم وابسته بامپریالیسم (اقتصادی) ایران، مردم به پیروزی کامل دست یابند باید طبقه کارگر و بخصوص آگاهان این طبقه را پشتیبانی کرد و از نیروهای باقیمانده بورژوازی دوری جست و با آنها خط کشی روشن نمود، و قدرت عادلانه تقسیم شود، همه نیروها تن به آزادی و دمکراسی بدهند و انتخابات آزاد در جامعه را برگزار کنیم، و به عدالت اجتماعی سر تعظیم فرود آوریم، تا آینده ی مردم کشورمشترکمان را تضمین کنیم و با آگاهی دادن به کل جامعه و به هیچوجه زیر نفوذ قراردادهای تحمیلی و اسارت بار سرمایه داری نرویم و آنها را افشاء کنیم، این همه تنها راز موفقیتش بر روی شانه های شهروندان کل جامعه است، یعنی اقشار مختلف مردم با خواستههای متفاوت طبقاتی، برای رسیدن به رشد اقتصادی باید بازار داخلی تقویت شود، و هم زمان از کلیه ی دست آوردهای صنعتی جهان بهره بگیریم، زیرا دست آوردهای صنعتی جهان متعلق به همه مردم جهان، باید باشد.

صلح و آزادی ضامن بقای کشور است، جهت حفظ آزادیهای مدنی و اجتماعی باید به آزاد اندیشی در جامعه بها داد تا نهادینه شود. اگر آزاد اندیشی در ایران نهادینه شد دیگر هیچ قدرت جهانی با هیچ وسیله ای نخواهد توانست آنرا از دست مردم بگیرد، رشد استقرار و استمرار دمکراسی و تحول ساختار اقتصادی بهم ربط دارد که به دمکراسی فضای بی نهایت برای تنفس کردن میدهد.

برای اتمام دادن به این بحث ، اتخاذ سیاست درست در جامعه ایران با مردمی آگاه و پیشرفته و امروزی یعنی مدرن که در اثر لمس ناملایمات 41 ساله به این نتایج رسیده اند و با استفاده از تجربیات تلخ گذشته و آگاهی از علم روند تاریخ ، که تحکیم بخش آرمانهای انسانی شهروندان یک جامعه بلا زده و اسلام زده ، استوار است، که امروز با یک منطق اصولی و قبول شرکت همه اقشار جامعه و از آن جمله مهمترین آنها جنبش زنان، جنبش آگاه کارگری ، جنبش دانشجویی، باز نشستگان، کشاورزان، بیکاران معلمان و... که باز تاب دهنده ی آرمانهای مردمان ایران در آنها نهفته است را باید برای نیل به کسب آزادی متحدا به پیش ببریم.

مردمان ایرا باید از شکست دادن انقلاب 57 بوسیله روحانیت و ملا درس عبرت گرفته باشند و نگذارند فریاد های آزادیخواهی مجددا در نطفه توسط این مزدوران خفه شود همچنانکه در 57 با انواع طرق حيله و تزویر انقلاب مردم را زدیدند، اگر رضا شاه بر اریکه قدرت تکیه کرد و فاتحه انقلاب مشروطه خوانده شد، و خمینی با حيله وساخت و پاخت با آمریکا سوار بر انقلاب مردم ایران شد ، نگذارید تاریخ تکرار شود، همچنان که پس از انقلاب مشروطه و دیکتاتوری رضاشاهی بر جامعه حاکم شدو بعد از کودتای 28 مرداد 32 استبداد محمد رضاشاهی بر جامعه مسلط شد، وبعد از انقلاب شکوهمند 57 خمینی مردم راسرکار گذاشت و نیروهای سیاسی را گول زد ، و نتیجه این سراب ، کشتار هزاران جوان و بی خانمان کردن میلیونها ایرانی و آواره ، و بی آینده شدن مردمان ایران، اقتصاد ورشکسته ، سیاست نا کام قرون وسطائی و دروغ پردازیهای اسلامی ، همه وهمه مدیون سیاست برنامه ریزی شده امپریالیسم برای ما و وطن ما بوده است، و هنوز هم ادامه دارد.

تنها راه ادامه زندگی آبرومندانه و مستقل ایرانیان روی بر تافتن از روحانیت وملا و نفع خرافات مذهبی است، آیا آزمون پندار و کردار در رابطه با اسلام ازهر نوعش کافیت، آیا نتایج عملکرد خائنانه افرادی چون مهدی بازرگان، شریعتی، بنی صدر وامثالهم برای کل

جامعه روشنفکری و کشاندن جوانان این مرزو بوم به بدبختی کامل و عقب گرد تاریخی و قبول خزعبلات آنها کافی نبوده است، که کوشیدند به نسل جوان تفهیم کنند که احکام مذهبی مغایرت با علم ندارد، و همه چیز در قرآن نهفته است، خیانت بزرگی به نسل 57 و نسل بعد از آن کردند.

اگر عملکرد این بخش به تاریخ پیوسته و آنها نیز مرده اند، اما زنده های نسل گذشته که در فرایند انقلاب سهیم بودند در توهم توجیه اشتباهات خود بسر میبرند و نه در توجیه خیانتشان به انقلاب مردم ایران، که از عنصر منحوسی چون خمینی پشتیبانی کردند.

اگر انقلاب 57 نیروهای مترقی و مردمی از کلیه اقشار راه اشتباه رفتند و اتحاد خود را شکستند همچنان که حد اقل نیروهای تشکیل دهنده کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور خطای تاریخی بزرگی انجام دادند و از هول حلیم به داخل دیگ افتادند و تشکیلات یک پارچه، با برنامه و با سابقه ای درخشان را از هم گسستند، حالا پس از 41 سال چرا پافشاری بروی خطاهای گذشته میکنند، آیا در آینده باز پشیمان از عملکرد منفعلانه امروزشان نخواهند شد که از این فرصت بدست آمده به نفع مردم اقدامی نکردند، آیا تضاد عمده امروز همه ما رژیم جمهوری اسلامی نیست؟

مردم ایران اگر میخواهند آزاد شوند در اولین اقدام باید سلطه روحانیت و آخوند را بر جامعه از آنها به زور بگیرند، امروز دیگر جدال فکری سراسر جامعه آخوند زده را در بر گرفته است و نمیتواند این جدال فکری در روحانیت نفوذ نکرده باشد، باید به آن دامن زد در حالیکه اکثریت جامعه به این مهم رسیده است که روحانیت از ریشه با دموکراسی در تضاد بوده است و مردم متوهم از این قضیه، آیا روحانیت و دولت ملاها سرانجامی جز قدرت محمد علیشاهی و پایان آن یعنی خلاصی از استبداد مذهبی خواهند داشت، همانطوریکه محمد علیشاه را از کشور مردم راندند و او متوسل به سفارت شوروی شد، سرنوشت خامنه ای و روحانیت مرتجع که مزدوران امروز چین و روسیه هستند، و در سایه و خفا دنبال زد و بند با آمریکا، نیز همان خواهد شد.

رژیم ملاها در سیاست خارجی دچار در یوزگی شده بخاطر اقتصاد ورشکسته و در سیاست داخلی رژیم علاوه بر سقوط اقتصادی با سقوط اخلاقی و انسانی به حد بینهایت و دیوانگی رسیده است، در داخل و در خارج اقدام به ترور دولتی میکند، مهمترین درگیری را با اروپا

و آمریکا دارد و این در حالیست که هم اروپا و هم آمریکا واهان تمدید کردن تحریم تسلیحاتی هستند، و ایران با بخشش بخشی از فلات ایران امید به چین و روسیه بسته که در سازمان ملل آنرا وتو کنند و این درحالیست که بخشی از کارگران قادر به پرداخت اجاره خانه هم نیستند و به پشت بام خوابی روی آورده اند، بی آبی ، بنظر من این رژیم نفسهای آخرین را میکشد و مردم باید راه نفس کشیدن رژیم را بگیرند.

دشمنی نظام وکینه توزی سرکوبگرانه اش درمقابل زندانیان سیاسی وبویژه کارگران معترض، نشانه عمق کینه و دشمنی نظام با دگراندیشان و زحمتکشان دارد، می بینیم که بیدادگاه کیفری شهرستان اراک در پاسخ به اعتراضات کارگران متوصل به حکم بی شرما نه شلاق شده اند .

امین بیات

28.06.2020

مردم ایران میان دو سنگ آسیا

حسن بهگر

آنچه که در ایران امروز می گذرد دلخراش و هولناک است. گرانی و گرسنگی از یک سو و بیماری کرونا از سوی دیگر امان مردم را بریده است و در این میان آمریکا هر روز بر تحریم ها می افزاید.



به این سؤالات نمی پردازم که بر اساس چه سیاستی کشور تحریم شده، یا اینکه با چه توجیهی این فشار بر مردم ایران وارد شده، یا اینکه قرار است که از این تحریم ها منتفع شود. جواب اینها را کمابیش می دانیم، یا بهتر است بگویم هر کس جواب خود را دارد.

می خواهم به وضعیت روی زمین بپردازم و پرسشی بسیار ساده مطرح کنم، اینکه عاقبت تحریم های آمریکا در ایران به کجا خواهد کشید؟

گفته می شود خطر جنگ کلاسیک ظاهراً موجود نیست. بسیار خوب، ولی ایران به کدام سو می رود؟

دو مشکل عمده ی آمریکا با ایران یکی بر سر موشک های بالیستیک با برد حداکثر 2500 کیلومتر است و دیگری متحدان ایران در منطقه.

اتهام نقض توافق بین المللی در مورد برنامه هسته ای تا به امروز بازتابی جدی نداشته است. همه میدانند که بمبی در کار نیست.

ایران متحدانی در منطقه دارد که برای آمریکا و اسرائیل خطرناک هستند. حشدالشعبی در عراق، حزب الله لبنان و شورشیان حوثی در یمن که علیه عربستان می جنگند و انواع میلیشیا در سوریه.

کوشش های آمریکا در عراق و لبنان برای جدا کردن و ضعیف کردن متحدان ایران هنوز نتیجه ی مورد نظر را نداده و بعید است که بدهد چون حزب الله نیرویی لبنانی و بسیار قدرتمند است. حتی راندن این کشور به سوی جنگ داخلی هم که ممکن است در برنامه باشد، قادر به حذف شیعیان که نقداً حزب الله نیروی اصلی نظامی آنهاست، از صحنه سیاست لبنان نخواهد بود.

آمریکا حتا در عراق مجبور به بیرون کشیدن بیشتر نیروهای خود شده است و بالاخره نیروهای خود را تخلیه خواهد کرد. در یمن هم، گرچه ظاهراً عربستان خواستار پایان دادن به جنگ با هوثی هاست ولی نبرد هنوز ادامه دارد. پروژه ی داعش نیز به شکست انجامیده و آمریکا ته مانده ی نیروهاییش را در عراق و سوریه و افغانستان برای روز مبادا در آب نمک خوابانده. در یک کلام موقعیت آمریکا، به رغم تمامی تهدیدها و پرخاشجویی ها، بسیار بد است و چند سال است که به طور مدام در جهت ضعیف شدن حرکت می کند.

باید دید هدف استراتژیک آمریکا از این تحریم ها چیست اگر مقصود آمریکا فقط مجازات مردم ایران است که مردود است، چون به هر صورت حکومت ایران نماینده ی مردم کشور نیست. ولی اگر میخواهد حکومت را مجبور به قبول خواست های کلیدی خود بکند، امکان موفقیت آن مورد تردید است. به ویژه آنکه در کوشش برای تشکیل یک ائتلاف تحریم علیه ایران شکست خورده و فقط میلیاردها دلار بانک های اروپای و چینی و غیره را جریمه کرده است. تحریم ها تا کنون به نتایج دلخواه منتهی

نشده است. کشورهای مختلف تحریم‌ها را با بی‌میلی رعایت می‌کنند و بعید است حاضر شوند وارد جنگ با ایران بشوند.

ایران در آسیا هنوز روابط خوبی با چند کشور دارد و موقعیت ژئوپولیتیک و معادن نفت و گاز ایران برای روسیه و چین بسیار مهم است. یعنی در نهایت، طرف شدن با ایران، یعنی طرف شدن با روسیه و چین. حال باید دید آمریکا تا چه حد حاضر است در این مورد با روسیه و چین برخورد کند. تحریم‌ها که از حدود 35 سال پیش شروع شده تا کنون نتیجه نداده است و ایران اکنون شدیدترین تحریم‌ها را متحمل می‌شود.

استفاده ابزاری آمریکا از شورای سازمان ملل برای تحمیل تحریم‌ها، این سازمان را که باید صلح جهانی را حفظ کند، به بزرگترین اهرم تحریم‌ها مبدل کرده است و آن را از وظیفه اصلی خود بازداشته و به ابزار هوی و هوس ایالات متحده ی آمریکا تبدیل کرده است. ایران با امضای برجام نشان داد که به حل مسأله می‌اندیشد و حاضر است در این راه گام بنهد. اما خروج یکطرفه ی آمریکا نشان داد که این کشور به عهد و امضای خود پایبند نیست. اینکار از نظر دیپلماسی ضربه ای بزرگ به این کشور زد و این بی‌حیثیتی و بی‌اعتباری سیاسی در کارنامه ی جهانی آمریکا خواهد ماند. کشوری با این وزنه ی جهانی نمی‌تواند اینطور خود را بی‌اعتبار کند و به همه نشان بدهد که فقط به زور تکیه می‌کند و حتی به فکر حفظ ظاهر هم نیست.

آمریکا با ترور سلیمانی بر وخامت روابط دو کشور افزود. نفس کشتن سلیمانی کار مشکلی نبود. جرج بوش و اوباما نیز می‌توانستند چنین کاری کنند اما نکردند، چون می‌دانستند که از نظر سیاسی کار غلطی است. ترامپ با پاره کردن برجام و افزودن تحریم‌ها و دوازده شرط پومپئو و ترور سلیمانی نشان داد که فقط به تسلیم بی‌قید و شرط قانع خواهد شد. یعنی هدفی برای خود تعیین کرده که دنیای بی‌بدان غیرممکن می‌نماید.

جمهوری اسلامی با نداشتن نیروی هوایی کارآمد ناچار است که بر سر موشک‌ها ایستادگی کند که تنها سلاح دفاعی کشور است. البته تکیه اش بر نیروهای مسلح خارج از کشور به هر صورت تابع جذر و مدهای سیاسی خواهد بود، ولی در تمامی معادلات استراتژیک به حساب می‌آید.

اروپا به عنوان پشتیبان برجام، به حد واسطگی برای آمریکا نزول

کرده است ولی تمایلی برای شرکت در جنگی دیگر در خاورمیانه نشان نمی‌دهد. نقداً چندین کشور اروپایی سربازان خود را از عراق خارج کرده‌اند و سوئد دستکم تلاش‌های نظامی خود را در عراق متوقف کرده است

سخن اروپا که ایران از قرارداد پیروی کند ولی آمریکا همچنان بر تحریم‌ها بیفزاید بیشتر به شوخی شبیه است. تحریم‌ها که حتی عملاً دارو و وسایل پزشکی را هم شامل می‌شود، در شرایط فعلی بحق باید جنایت شمرده و نام دیگری ندارد.

مردمی که 40 سال پیش برای آزادی و استقلال قیام کردند در اثر خیانت خمینی و ملایان در شرایطی گرفتار شده‌اند که باید به فکر خوراک روزانه و مسکن خود باشند و از آمریکا همانقدر ضربه ببینند که از حکومت خودشان. از جانب دیگر، سیاست آمریکا در ایران به ضرر اپوزیسیون دموکرات است، درحالی که خواست دموکراسی و آزادی بطور قوی در جامعه ایران وجود دارد و باید تقویت گردد. با گرسنه نگهداشتن مردم بدیهی است که زنده ماندن در اولویت قرار می‌گیرد و خواست آزادی موقتاً کنار گذاشته می‌شوند. آمریکا جامعه‌ی ایران را تضعیف می‌کند و از سوی دیگر بر آن فشار می‌آورد که انقلاب کن و رژیم را که ما نمی‌پسندیم، عوض کن!

سیاست ملایان حاکم همچنان صدور انقلاب و صرف پول‌های هنگفت برای جلب پشتیبانی نیروهای شیعه در کشورهای منطقه است. چنین سیاستی به ناچار در تعارض با سیاست‌های همسایگان ایران بویژه ترکیه و عربستان سعودی قرار داده و ایران را برای آنها تبدیل به مشکل کرده است. در نتیجه آمریکا با استفاده از فرصت و با جلوه دادن ایران به عنوان بزرگترین دشمن منطقه از اعراب باج‌خواهی می‌کند و سلاح‌های خود را می‌فروشد و به اسرائیل سلاح مجانی می‌دهد.

در نهایت، دخالت آمریکا و ظلم آشکارش اگر سودی برای آمریکا نداشته باشد، برای خامنه‌ای بی‌فایده نیست. گرچه مردم از گرسنگی و تحریم رنج می‌برند ولی از دخالت خارجی بی‌مناک هستند و کشورشان را دوست دارند و ناچارند با همین حکومت بسوزند و بسازند. بر خلاف تصور ترامپیست‌ها، دخالت آمریکا نه تنها برای ما سودی نداشته است بلکه اپوزیسیون را ضعیف کرده و موضع دولت را در دفاع از کشور موجه جلوه داده است. از سوی دیگر، جامعه‌ای را که باید با دولت مصاف بدهد، به نهایت تضعیف کرده است. ملایان با سرکوب ملت فقط به چپاول مشغولند و لحظه‌ای به مردم فکر نمی‌کنند و سزای این ناسپاسی

را دیر یا زود خواهند چشید.

آنچه ترامپ بدان امید بسته فقر و ذلت و گرسنگی مردم است که به میدان بیایند و شورش کنند. ولی این حکومت اگر در هر امری ناتوان است در سرکوب و جنایت زبده و بی محاباست. هرگونه اعتراض و قیام مردم بدون سازماندهی و رهبری درحکم گوشت دم توپ شدن است.

خروج آمریکا از برجام گرچه آسب های جدی به ایران زده ولی نتوانسته دست و پای ایران را ببندد. برقراری دوباره ی همه ی تحریم های دیگر برای آمریکا آسان نخواهد بود. چنانکه از سفر اخیر پمپئو برمی آید، اروپا مطلقاً تمایلی به همکاری در این زمینه ندارد. اگر چین و روسیه در سازمان ملل از ایران حمایت کنند و چین به خرید نفت ادامه دهد، حکومت ملایان دوام خواهد آورد، ولی بسیاری از مردم از پا درخواهند آمد، ولی چیزی نصیب امریکا جز بدنامی نخواهد شد.

آمریکا ایران و مردمش را نشناخته و سیاستش بیشتر ملهم از اسراییل است تا متکی بر واقعیات و چیزی بیشتر از همین حکومت اسلامی از تاریخ ایران نمی داند، بدتر از همه اینکه روحیات مردم این کشور را نمی شناسد. تحقیری که نسبت به مردم ما نشان می دهد از جهل و البته خود بزرگ بینی اش نشأت می گیرد. آخر از همه اینکه بیش از حد روی اپوزیسیون چلبی وار حساب کرده است ، یعنی به حرف عروسکی که خودش ساخته گوش می کند! با این روش به جایی نخواهد رسید.

حسن بهگر

شنبه - ۷ تیر ۱۳۹۹

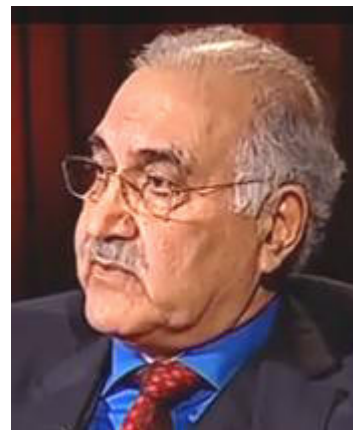
2020-06-27

برگرفته از سایت ایران لیبرال

“دموکرات” هایی که الگوشان دیکتاتورها هستند!

هما یون مهمنش

امروز تقریباً همه گروههای اپوزیسیون جمهوری اسلامی خود را دموکرات میدانند. معذالک هنوز به گروههایی برمیخوریم که همزمان با ادعای دموکرات بودن، دیکتاتورهای مانند استالین، خمینی یا رضا شاه و محمدرضا شاه را الگو میدانند و تضادی هم در این ترکیب نمی بینند. این نوشته به طرفداران پادشاهی در ایران می پردازد.



اوائل اردیبهشت ماه امسال ایمیلی توسط گروهی که خود را “مشروطه خواه” و “لیبرال دموکرات” مینامد ارسال شد که در آن عکس نسبتاً بزرگی از رضا شاه زیر تیتر “یادمان فرمان تاریخی رضاشاه پهلوی در لغو کاپیتولاسیون” نوشته بود:

“در روز پنجم اردیبهشتماه ۱۳۰۶ خورشیدی، رضاشاه پهلوی در دومین سالگرد تاجگذاری خویش در کاخ گلستان و در حضور هیئت دولت و جمعی از سیاستمداران ایرانی، خطاب به نخستوزیر -مستوفیالممالک- طی فرمانی الغای کاپیتولاسیون را صادر کردند”. ادامه مطلب نیز تعریف و تمجید از رضا شاه و اقدامات او بود.

گروه “لیبرال دموکرات” و “مشروطه خواه” برایش اهمیتی ندارد که الغای کاپیتولاسیون بعنوان یک خواست ملی از وظایف یک دولت منتخب ملت است و نه پادشاه و اینکه چنین فرمانی از سوی شاه حتی در مورد الغای کاپیتولاسیون، عملی خلاف قانون اساسی مشروطه بوده است. برای این گروه اینکه رضا شاه مشروطه را تعطیل کرد، تمام قوا را در دست خود متمرکز و دیکتاتوری را بر کشور حاکم ساخت قابل ذکر نیست. برایش اهمیتی ندارد که قانون اساسی مشروطه شاه را “از مسئولیت مبری” میدانست، برای او مقامی تشریفاتی قائل بود، خواهان حاکمیت ملت، جدایی قوای سه گانه، تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی برای واگذاری امور محلی به ایشان (از جمله نظارت بر انتخابات) و نفی هرگونه دیکتاتوری و حکومت فردی بود.

طرفداران گروه "لیبرال دموکرات" و "مشروطه خواه" با وجود اینکه مدتهاست در دموکراسی های غربی زندگی میکنند، نادیده میگیرند که در کشورهای پادشاهی با نظام دموکراسی - که خود ایشان دائما به آنها اشاره دارند تا نشان دهند که دموکراسی با سیستم پادشاهی مغایرتی ندارد - پادشاه یک مقام تشریفاتی است. در این کشورها احزاب منتخب مردم مقامی بالاتر از پادشاه دارند، پادشاه حق دخالت در امور کشور را ندارد و تنها تصمیمات ارگانهای اجرائی کشور و در واقع احزابی که در راس امورند را امضا و یا آنها را در مجلس قرائت میکند. "لیبرال دموکرات های مشروطه خواه" ما اما علیرغم اینکه همه اینها را می بینند همچنان از "فرمان" شاه سخن میرانند.

لازم به ذکر است که مقایسه نظام پادشاهی در ایران با پادشاهی در کشورهایمانند انگلیس، سوئد و هلند که هم دموکراسی و هم سلطنت مشروطه دارند نادرست است زیرا مردم اروپا پس از نزدیک به هزار سال مبارزه علیه سلطه دین و کلیسا، حدود 400 سال علیه استبداد شاهان مبارزه کردند. طی این مبارزات چند پادشاه مستبد اعدام شدند و تنها در کشورهایی که شاهان نقش تشریفاتی داشتند و در اداره امور کشور دخالت نمیکردند، پادشاهی باقی ماند.

متأسفانه ایرانیان نیز تجربه مثبتی از قانونمداری شاهان در دوران پسامشروطه ندارند. این شاهان دست به سه کودتا علیه قانون اساسی مشروطه زدند تا قدرت را به خود منحصر کنند؛ کودتای محمدعلی شاه در سال 1278، رضا خان در سال 1299 و محمدرضا شاه در سال 1332.

در دوران حکومت رضاشاه امتیاز نفت ایران به انگلیس به مدت ۶۰ سال (تا ۱۳۷۲) تمدید شد. او نمایندگان مجلس را در لیستی می نوشت و سپس نظیر نظارت استصوابی امروز، از نظامیان خود میخواست که اسامی ایشان را از صندوقهای انتخاباتی بیرون بیاورند. انجمن های ایالتی و ولایتی برجیده شد. توسط دستگاه او بسیاری از مخالفان و منتقدان مانند سردار اسعد بختیاری، فرخی یزدی، کیخسرو شاهرخ و سید حسن مدرس و برخی از دستیاران حکومتی او مانند تیمورتاش و فیروز میرزا نصرتالدوله به قتل رسیدند. همچنین علی اکبر داور که از او به عنون بنیانگذار دادگستری ایران یاد میشود مورد غضب وی قرار گرفت و مجبور به خودکشی شد یا به قتل رسید. رضا شاه که در آغاز ثروتی نداشت، همچنین با کشتن افراد ثروتمند و ضبط اموال ایشان یا از طریق خرید اراضی دولتی به قیمت ارزان، به ثروت اندوزی پرداخت بطوری که در پایان حکومتش یکی از ثروتمندترین افراد ایران بود.

پس از خلع رضا شاه توسط انگلیس در شهریور 20 و روی کار آمدن محمدرضا شاه آزادی‌هایی بر کشور حاکم شد، احزاب و تشکل‌های سیاسی مختلفی آغاز به فعالیت کردند و تعداد کمی از نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه یافتند. تا مدتی امید میرفت که "شاه جوان" از گذشته بیاموزد و مطابق قانون سلطنت کند. اما با ملی شدن صنعت نفت و انتخاب دکتر محمد مصدق به نخست‌وزیری که مصمم بود این قانون را به اجرا درآورد، سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برای پیشبرد منافع سیاسی و اقتصادی خود در صدد ساقط نمودن دولت او برآمدند و بالاخره با همکاری دربار و روحانیون تطمیع شده در 28 مرداد 1332 کودتا کردند. کودتایی که شکست آزادی و دموکراسی در ایران بود. مصدق زندانی و در یک دادگاه فرمایشی محاکمه شد و تا پایان عمر در قلعه احمد آباد تحت نظر و عملاً زندانی بود. محمدرضا شاه نیز پس از کودتا خلاف قانون اساسی مشروطه، تمام قدرت را در انحصار خود گرفت و با دیکتاتوری بر کشور حکومت راند. آزادیخواهان زیادی دستگیر، شکنجه، زندانی و یا به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. احزاب ممنوع گردیدند. هرگونه مقاومت سرکوب شد. مطبوعات سانسور و آزادی‌های تضمین شده در قانون اساسی برچیده شدند (1)(2). دادگاه‌های فرمایشی علیه مصدق و سایر آزادیخواهان سرآغاز و پایه برگذاری بیدادگاه‌هایی شدند که هنوز در دیکتاتوری آخوندی ادامه دارد.

پیامدهای کودتا

قانون اساسی مشروطه حاصل توافق نمایندگان ملت و اساس و نماد وحدت ملی ایرانیان بود. کودتاهای 1299 و 1332 علیه این قانون و دیکتاتوری پس از آن، تیشه به ریشه همان قانون اساسی زد که امروز سلطنت طلبان خود را بر اساس آن "مشروطه خواه" مینامند. تبانی دربار و چند روحانی با بیگانگانی که برای پیشبرد منافع خود دولت قانونی و ملی دکتر مصدق را ساقط نمودند، شکاف میان دولت و ملت را تعمیق بخشید.

سرکوب و ممنوعیت احزاب و تشکل‌های سیاسی، صنفی و سندیکائی که از یک سو خواست‌های مردم و گروههای اجتماعی را طرح و نمایندگی میکردند و از سوی دیگر نظم دهنده حرکت‌های اعتراضی مردم بودند و جلوگیری از فعالیت علنی ایشان، باعث شد که جامعه این تشکل‌ها را که میتوانستند ابزار اعتراض به نابسامانی‌ها، دفاع از حکومت قانون و قدرت‌نمایی سازمان یافته مردم باشند را از دست بدهد به نحوی که در بهمن 57 هیچ نیرویی توان مقابله با روحانیون و روشنفکران مذهبی که سالها در مساجد، جلسات قرآن خوانی و حسینیه

ارشاد از امکان ارتباط وسیع با مردم برخوردار بودند را نداشت.

شرایط نامبرده تبادل فکر و نظر و ارتقاء آگاهی سیاسی را مشکل، مطالعه متون، کسب تجربه و آموزشهای سیاسی و تشکیلاتی را غیر ممکن ساخت و سبب کمبود در فرهنگ سیاسی ایرانیان و زمینه ساز افتادن بخش بزرگی از ایشان به دام روحانیون تمامیت خواه شد.

علاوه بر اینها دیکتاتوری این تصور را در جامعه تقویت کرد که گویا میشود با ایجاد ترس از زندان و شکنجه و اعدام در مردم، به خواست ایشان و گروههای اجتماعی بی اعتنا بود و اعتراضاتشان را برای همیشه سرکوب نمود. کودتا و استبداد پس از آن همچنین حامل این پیام بود که هر فرد یا گروه که خود را "مصلح" پنداشت، حق دارد بی اعتنا به قانون، با کودتا و اعمال زور قدرت را تصاحب کند و بر کشور حکومت نماید. تفکری که خمینی و خامنه ای نیز از آن بهره گرفتند.

طرفداری از مدرنیته؟

طرفداران سلطنت در ایران خود را طرفدار مدرنیته، توسعه اقتصادی و پیشرفت قلمداد میکنند. حال آنکه مدرنیته با زور و بدون رعایت قانون و حقوق و آزادیهای انسانی و شهروندی، به ویژه آزادی های سیاسی حاصل نمیشود. جوامع دیکتاتوری فرسنگها از مدرنیته فاصله دارند. کشوری که شهروندان آن از حقوق و آزادی های انسانی و شهروندی محروم باشند حتی اگر به پیشرفت هایی هم در زمینه اقتصادی و زیربنایی دست یابند، موفقیتهای آن بی ثبات و ناپایدارند.

ویژگی مهمی که در نظرات سلطنت طلبان دیده میشود بر خورد سطحی و راه حل های مکانیکی ایشان در برخورد با مشکلات جامعه است. یک نمونه این تفکر سطحی است که مدرنیته بدون رعایت حقوق و آزادی انسانهایی که باید از آن بهره مند شوند و تنها با ایجاد زیربناها و وضعیت اقتصادی حاصل میگردد.

نمونه دیگر این طرز فکر بوجود آوردن احزاب از بالا بود. محمدرضا شاه تصورش از حزب این بود که میتواند به دلخواه با فرمان از بالا هر حزبی را که بخواهد ایجاد کند. به دستور او در فاصله کوتاهی احزاب مختلفی با نامهای مردم، ملیون، ایران نوین و رستاخیز بوجود آمدند که همگی پس از مدت کوتاهی از میان رفتند.

نمونه دیگر، طرح شاه با این تصور بود که میشود با امکانات مالی

توسعه اقتصادی را خرید و از جنبه‌های دیگر مسأله غافل بود. می‌خواست در طول ده-پانزده سال از یک کشور جهان سومی، بنا به تبلیغات آن زمان، پنجمین قدرت صنعتی و نظامی جهان را بسازد و گمان می‌کرد با داشتن پول نفت، در چنگ داشتن تمامی قدرت، و با صدور فرمان همه چیز همان می‌شود که او می‌خواهد(3).

الگوبرداری

درجه ای از آگاهی و ژرفای فکر لازم است تا شخص به تضادها در نظرات خویش پی ببرد. شاید اگر گروه‌های سلطنت طلب مدعی دموکراسی کمی عمیق تر فکر میکردند و از خود می‌پرسیدند که اگر دموکرات هستیم چرا دیکتاتورها الگوهای سیاسی ما هستند و اگر مشروطه خواهیم چرا پادشاهانی که در دوران سلطنت خویش مشروطه را تعطیل کردند نماد مشروطه خواهی ما میباشند، این راه را ادامه نمی‌دادند. علت عدم پی بردن به این تضاد میتواند این هم باشد که بسیاری بر مصداق "هر کس از ظن خود شد یار من!" در حرف هوادار این یا آن مکتب سیاسی جدید میشوند، ضمن اینکه همچنان تفکر، عادات و رفتار اجتماعی گذشته خود را مناسب این مکتب نمیکنند.

طرفداران این طیف که خود را مشروطه خواه میدانند، اصل و جوهر قانون اساسی مشروطه که در بالا به آن اشاره شد را نادیده میگیرند و تنها جنبه پادشاهی آن قانون را که در مقایسه با دموکراسی و قانونمداری نکته ای فرعی است، عمده می‌بینند.

اینکه از مشروطه به بعد تا جمهوری اسلامی گامهای موثری در زمینه اقتصاد، ساختن زیرساختارهای صنعتی و رفاه عمومی برداشته شد - مهندس احمد زیرک زاده از اندیشمندان جبهه ملی ایران علت آن را تکانی که نهضت مشروطه به ایران داد میداند (4) - و بخشی از این اقدامات در دوران رضا شاه یا محمدرضا شاه صورت گرفت، دلیلی برای توجیه الگو دانستن دیکتاتورها توسط یک نیروی خواهان دموکراسی نیست. کما اینکه بیسمارک صدر اعظم آلمان را هم که در زمان خود بی‌اعتنا به پارلمان اصلاحاتی در این کشور صورت داد و عنوان "صدر اعظم آهنین" را گرفت، هیچ گروه دمکرات در آلمان الگوی خود نمیداند.

تفکر سیاسی

طیف مدعی دموکراسی سلطنت طلب بیش از آنکه با انتقادی قاطعانه و بدون بازگشت به حکومت‌های خلاف قانون اساسی مشروطه رضا شاه و

محمدرضا شاه برخوردار و کوشش در برقراری ارتباط صادقانه ای با مردم باشد، تلاش خود را همچنان معطوف تکذیب و به دست فراموشی سپردن آن دوران و گاه حتی دموکرات جلوه دادن حکومت پهلویها میکند. این موید آنست که طیف نامبرده هنوز هم همان روش ها یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را مردود نمیداند. حتی گروه لیبرال دموکرات و مشروطه خواه نیز که گفته میشود نسبت به دیگر سلطنت طلبان مواضع معتدل تری دارد به جای محکوم نمودن روشن و قاطعانه کودتا و 50 سال حکومت خلاف قانون اساسی مشروطه از "اشتباهاتی" در گذشته صحبت میکند ولی همچنان از اقدامات رضا شاه تجلیل میکند.

طیف نامبرده هنوز کودتای 28 مرداد را که همه جا از آن به عنوان خطای بزرگ در سیاست خاورمیانه‌ی غرب پس از جنگ یاد میشود، کودتایی که خود مقامات آمریکا و سیاستمداران و نویسندگان انگلیس نیز به آن اذعان دارند و بابت آن از مردم ایران مکرر پوزش خواسته اند، افسانه می خوانند و ابعاد صدماتی که کودتا و دیکتاتوری پس از آن به ایران و مردم ایران زد را انکار میکنند.

بدتر از همه اینکه هواداران این طیف به سبک همان دوران تصور میکنند میتوان با تبلیغات، هر واقعیت را افسانه و هر افسانه را واقعیت جلوه داد یا اگر چشم را بر واقعیتی ببندیم آن واقعیت هم دیگر وجود نخواهد داشت. می خواهند کودتایی که باعث شد آرزوهای آزادیخواهانه ملت ایران پایمال گردد و دیکتاتوری پس از آن جوانان کشور را نهایتاً به یک حرکت مسلحانه و اسلام‌گرایی افراطی کشاند که حاصل آن رژیم کنونی ایران است را به عنوان افسانه به مردم بفروشند.

نقشی که این طیف برای پادشاه قائل است تفاوت اساسی با نقشی که مذهب‌بیون برای خمینی و خامنه‌ای به عنوان حلال مشکلات، نماینده خدا، ولی فقیه و رهبر قائلند ندارد. اعم از "لیبرال دموکراتهای مشروطه خواه" یا دیگران در طیف سلطنت عملاً ساختاری را برای اداره کشور تبلیغ میکنند که در آن فرد پادشاه رتق و فتق همه امور را در دست دارد، فرمان میدهد و رای او بالاتر از تمامی اعضا دیگر جامعه است. همین تفکر بوده که از خمینی، فردی با افکار دوران بربریت و خامنه‌ای، فردی که به گفته خودش باید به حال جامعه ای که وی را رهبر بدانند گریست، "رهبر" ساخته است.

واقعیت هم این است که وقتی نیرویی با روش‌هایی در گذشته "موفق"

بوده است به سختی میتواند از آن روش‌ها فاصله بگیرد و هر جا هم که شکست می‌خورد به جای پذیرش اشتباه خویش، تصورش اینست که به روشهای گذشته درست یا با شدت لازم عمل نکرده است.

علیرغم آنچه که در باره کودتا، دیکتاتوری پهلوی‌ها و پیامدهای آن ذکر شد، هنگامی که با هواداران طیف سلطنت طلب صحبت از قانون شکنی پهلوی‌ها، دیکتاتوری، کودتاهای 1299 و مرداد 1332 و نقض حقوق و آزادی‌ها در آن دوران میشود، ایشان در عوض برخورد درست به آن دوران، می‌خواهند که دیگران به گذشته‌ها برنگردند. این درحالیست که خود آنها تبلیغات خویش را بر اساس تجلیل از آن دوران قرار داده‌اند و تفکر و عملکرد سیاسی امروز ایشان نیز تنها در ارتباط با آن گذشته و در نظر گرفتن ویژگی‌های آن دوران قابل درک و توضیح میشود.

از سلطنت طلبان که بسیاری از ایشان در دموکراسی‌های غربی زندگی میکنند و در مسیر اخبار و اطلاعات هستند قاعدتا انتظار میرفت که پس از چندین دهه زندگی در این کشورها، تفاوت شهروند در یک دموکراسی بودن با شهروند در یک نظام دیکتاتوری بودن را بدانند و به اهمیت رعایت قانون، حقوق و آزادی‌ها پی برده باشند. شاید به این جهت است که ایشان نیز برخی واژه‌ها مانند آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم در صحبت‌هایشان یافت میشود. حل آنه در عمل هیچگونه تغییر اساسی در تفکر و عملکرد سیاسی ایشان دیده نمیشود.

ایشان هویت سیاسی خود را کاملا به دوران رضا شاه و محمدرضا شاه گره زده‌اند و از اینکه در ایران چند نفر طرفدار رضا شاه و همراه او دیکتاتوری‌اش فریاد "رضا شاه روح شاد" را سر میدهند مسرور میشوند. طیف نامبرده حکومت شاهان پهلوی را الگوی خویش میدانند و هواداران آن در هر فرصتی عکس‌های رضاشاه و محمدرضا شاه را بالا می‌برند. آنهایی که با طرفداران این طیف در فضای مجازی سر و کار دارند مکرر دیده‌اند که اعضای این طیف عموماً به جای شرکت در بحث و جدل سیاسی، به مخالفان اتهام می‌زنند و گاه آنها را حتی تهدید نیز میکنند.

برخورد این طیف سیاسی با اعدام و شکنجه و قتل زندانیان در دوران پهلوی‌ها و اینکه در آن دوران نیز ایران سالها در صدر لیست اعدام بود، برخوردی "کم‌می" است؛ به زعم ایشان چون جمهوری اسلامی بیشتر اعدام و شکنجه میکند، مشابه همین رفتارها در دوران پهلوی‌ها به حساب نمی‌آید. طیف مزبور در تمام 41 سال گذشته علیه فعالان و

سازمانهای سیاسی آن دوران تبلیغ کرده و حتی امروز نیز حقی برای فعالیت سیاسی و اعتراض مخالفان علیه حکومت خلاف قانون و دیکتاتوری پهلوی ها قائل نیست. این طیف سقوط رژیم پیشین را نتیجه دیکتاتوری و سایر اشتباهات بزرگ سیاسی نمیداند بلکه آن را نتیجه اعتراض مخالفان و قدرناشناسی مردم قلمداد میکند. گاه نیز به روشنی میگویند که سرکوب ها برای جلوگیری از سقوط آن نظام و افتادن به وضعیت کنونی و بنابراین به حق بوده است. آقای پرویز ثابتی مسئول امنیتی و سخنگوی ساواک رژیم گذشته در کتابش به نام "در دامگه حادثه" علت سقوط رژیم گذشته را عمل نکردن به پیشنهاد ایشان مبنی بر دستگیری شمار بیشتر و برخورد شدید با مخالفان در آخرین ماههای حکومت محمدرضا شاه میدانند.

طیف سلطنت طلب در رابطه با همان جهان بینی مشتق از کودتاهای رضا شاه و محمدرضا شاه که نیروهای بیگانه در آنها نقش داشتند، همچنان برای قدرتهای خارجی نقش تعیین کننده در تحولات سیاسی ایران قائل است. آقای رضا پهلوی بی پرده از کوشش برای جلب پشتیبانی آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی در ارتباط با تغییر رژیم در ایران سخن میگوید. طیف نامبرده کنار آمدن با آمریکا، اسرائیل و عربستان و جلب حمایت ایشان را کلید موفقیت در پایان دادن به جمهوری اسلامی میدانند و کوشش دارد قدرتهای نامبرده را به پشتیبانی و شرکت در این کار تشویق کند. تصور البته اینست که آنها پس از سرنگونی جمهوری اسلامی، قدرت را مانند کودتاهای پیشین به خانواده پهلوی میسپارند.

این تصور که قدرتهای خارجی جمهوری اسلامی را برای طیف سلطنت طلب بر می اندازند و حکومت را به ایشان واگذار میکنند هنگامی در ایشان قوت گرفته است که جهان شاهد سرنوشت عراق، افغانستان، سوریه و لیبی بوده و قدرتهای نامبرده مکررا نشان داده اند که هدفشان از تغییر و تحولات تنها حل مشکلات خودشان است. امری که خود آمریکایی ها بارها (از جمله با عبارت "اول آمریکا") گفته اند و آقای ترامپ نیز بارها تکرار نموده که خواهان کنار آمدن با جمهوری اسلامی است.

کدام الگو؟

اگر فعالیت سیاسی چیزی به ما آموخته باشد اینکه باید گفته ها و هدفگذاری های افراد و گروههای سیاسی را جدی گرفت. همانطور که باید نوشته های خمینی در مورد حکومت اسلامی را جدی می گرفتیم.

هنگامی که الگوی یک طیف دیکتاتورها باشند میتوان مطمئن بود که اگر این طیف امکان یابد، کوشش خواهد نمود همان رفتاری که با آن "موفق" بوده است یعنی کودتا علیه قانون اساسی و استقرار دیکتاتوری را بار دیگر بکار گیرد. آنهایی که در گذشته کتاب خمینی را خوانده بودند، تصور میکردند آنچه او نوشته است شوخی است و کسی آن حرفها را دنبال نخواهد کرد. حال آنکه دیدیم چگونه عده ای با همان افکار کشور را به نابودی کشاندند. وقتی الگوی گروهی دیکتاتورها باشند، میتوانیم مطمئن باشیم که آنها وقتی امکان یابند آنطور که الگوهایشان می آموزند عمل میکنند.

مضافاً اینکه هنگامی که یک طیف افراطی یا پوپولیستی دستش به جایی برسد، عموماً بخش های افراطی آن طیف و نه انسانهای معتدل آن دست بالا را خواهند داشت. بسیاری انسانهای معتدل مذهبی هم در طیف مذهبیون بودند ولی نتوانستند در نهایت از اقدامات مخرب خمینی، خامنه ای و جمهوری اسلامی جلوگیری کنند. بدون تردید در میان سلطنت طلبان نیز افراد میهن دوستی هستند اما ایشان نیز احتمالاً نخواهند توانست در صورت موفقیت مانع آن شوند که طیف نامبرده ما را بار دیگر به قانون شکنی و دیکتاتوری بکشاند.

به نظر اینجانب طیف نامبرده خطری جدی برای دموکراسی آینده ایران است و میتواند باعث تکرار تاریخ یعنی کودتا علیه قانون اساسی، خودکامگی و با آن سرکوب و خشونت و از بین بردن آزادی ها شود. با شناخت از ویژگی های طیف یاد شده هیچ فرد یا نیرویی که خواهان دموکراسی است، نمیتواند بدون توجه به این ویژگی ها، تا زمانی که تغییرات اساسی در رفتار و عقاید این طیف و قطع ارتباط روشن آن با گذشته استبدادی اش مشاهده نشود، آن را هم پیمان خود برای استقرار دموکراسی در ایران بداند. هم به این علت است که امروز بیشتر گروههای سیاسی ایران خواهان نظام جمهوری هستند.

امروز دو الگو یا دو مدل سیاسی برای انتخاب در مقابل ملت ایران قرار دارد. یا بازگشت به دوران پهلوی ها و تکرار همان اشتباهات یا انتخاب الگویی که قائم مقام، امیرکبیر، مبارزان و متفکران صدر مشروطه، مصدق و بختیار به ملت ایران ارائه داده اند و آن استقرار دموکراسی، رعایت قانون، جدایی دین از حکومت، حکومت ملی مجری قانون اساسی دموکراتیک و متکی به رای آزادانه مردم است.

هما یون مهمنش

▪ در این دوران از ترس ساواک نه تنها مردم عادی جرات بحث سیاسی نداشتند بلکه حتی نمایندگان مجلس نیز حق دخالت در سیاست را نداشتند (از [مصاحبه با مهندس ذوالنور](#) رئیس فقید شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران): "یکبار آقای اقبال داشت سخنرانی میکرد. یکی از وکلا گفت "صحیح است". آقای اقبال نخست وزیر برگشت به آن نماینده مجلس گفت: "من به این صحیح است تو احتیاج ندارم. من غلام خانه زاد اعلیحضرتم و ایشان هرچه به من بگویند، من حرف ایشان را گوش میکنم".

▪ اعتراف گیری با شکنجه و وادار کردن متهمان به اعتراف در تلویزیون یکی از شگردهای ساواک برای درهم شکستن شخصیت و مقاومت مخالفان و همچنین تحقیر و تهدید مردم آگاه بود تا با ایجاد ترس و وحشت ایشان را از اعتراض و مقاومت باز دارد.

(3) داریوش آشوری : [چرا سلطنت پهلوی ناتمام ماند، چرا انقلاب شد؟](#)

(4) کتاب خاطرات مهندس احمد زیرک زاده: پرسش های بی پاسخ و سالهای استثنایی

هیچکس نا موس هیچکس نیست!



فاضل غیبی



– سارا رخشانی پانزده ساله باردار با ضربات چاقو توسط همسرش در زاهدان به قتل رسید.

– رومینا اشرفی سیزده ساله در تالش پدرش با داس سر او را برید.

– پروین پالانی پانزده ساله در سرپل‌ذهاب با روسری توسط برادرش خفه شد.

– فاطمه محمدی در سرپل‌ذهاب با شلیک گلوله به دست همسرش به قتل رسید

– فاطمه بریحی نوزده ساله در آبادان به دست همسرش سربریده شد.

– ریحانه عامری بیست و دو ساله در کرمان پدرش با تبر سر او را از بدن جدا کرد.

...

پس از دو سده، آتش دستپخت ملایان این روزها آماده شده است، تا بصورت رواج قتل‌های ناموسی به دنیا نشان دهد که هم‌آن فخرفروشی‌ها دربار فرهنگ والای ایرانی یاوه‌ای بیش نیست. نه آنکه گذشتگان

ایرانیان از چنین فرهنگی برخوردار نبودند، بلکه ما امت اسلامزده امروزه به چنان مفاکی درغلطیده‌ایم، که دیگر آیندگان آنان نیستیم.

حال اگر بپرسیم، دو سه نمونه قتل‌های ناموسی چه ربطی به اوضاع کلی کشور دارد، پاسخ این است که آنها نه فقط رویدادهایی اتفاقی، بلکه با توجه به توحش به نمایش گذاشته شده، سقوط مدنی و اخلاقی جامعه ایران را نشانه گذاری می‌کنند و برای درک آن کافی نیست، فقط انگشت اتهام را به سوی وحشیگری و فساد ملایان حکومتگر بگیریم، بلکه باید در پی روندهایی در دوران معاصر ایران بود، که سبب سقوط مدنی ایران در دو سد گذشته شدند.

این سقوط را در تاریخ معاصر برای نخستین بار میرزا آقاخان کرمانی درک کرد. او که شاهد کشتار فجیع بابیان در تابستان 1852م. در کوچه و بازار تهران گشته بود، نوشت:

«کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب، چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک می‌پندارند...» (1)

نکته مهمی که از نظرها دور مانده، اینستکه در گذشته در طول قرن‌ها حتی در سایه شاهان «آدم‌خوار» صفوی نیز قتل‌های فجیع تنها بدست ملایان و یا حکام رخ می‌داد و با آنکه اکثریت مردم ایران دیگر ظاهراً مسلمان شده بودند، اما پس از هزار سال هنوز هم بر موازین اخلاقی و رفتار ایرانی‌شهری می‌زیستند و تازه در دو سد گذشته در برابر تهاجم فرهنگی شیعه‌گری عقب‌نشینی کردند.

این شاهان شیعه صفوی بودند که «رسوم قبایل چادرنشین ترک آسیای میانه» را بدین صورت رواج دادند، که همواره گروه چهل نفری از آدم‌خوارانی را همراه داشتند که به اشاره‌ای «مجرمان را زنده زنده می‌خوردند». تا اوایل دوران قاجار نیز فقط ملایان بودند که مخالفان خود را به قتل می‌رساندند. چنانکه بنا به گزارش تاریخی، در زمان فتحعلی‌شاه، محمدعلی بهبهانی (1802-1732م.) حاکم شرع کرمانشاه و بزرگ خاندان حکومتگر بهبهانی، معصوم علی‌شاه، رئیس صوفیان، را بدست خود به قتل رساند و جسدش را به رود قره‌سو انداخت.

بنا بر این شگفتی آقاخان کرمانی از کشتار وحشیانه و گستردگی بابیان بی‌دلیل نبود، زیرا تیراندازی دو جوان بابی به ناصرالدین‌شاه، در واقع بهانه لازم برای حمل ملایان به بابیان بود که تابحال در

برابر گرایش گسترده مردم به «مهدی موعود»، بساط خود را در حال برچیده شدن می دیدند و اینک می توانستند در سایه خشم دربار، نه تنها از بابیان، بلکه از هم مخالفان و رقیبان خود نیز انتقام بگیرند.

این آغاز روندی بود که در تمامی دوران پنجاه ساله ناصری ادامه یافت و به تسلط کامل ملایان بر جامعه ایران و گسترش فرهنگ انسان‌کش شیعی منجر شد. بدین سبب نیز برای اغلب تاریخ‌پژوهان چیستانی است که چگونه از درون چنین جامعه‌ای انقلاب مشروطه پدید آید؟ البته آنان یا نخواسته‌اند و یا نتوانسته‌اند در ساختار جامعه شیعه زد ایران وجود دگراندیشان مذهبی را ببینند، که هرچند تاریک‌ترین دوران ایران را در زیر فشار ملایان می‌گذرانند، اما مبارزه آنان برای بقا در واقع پاسداری از فرهنگ مشترک ایرانی‌شهری نیز بود. گرچه ملایان می‌کوشیدند اقلیت‌های زرتشتی، یهودی و ارمنی را در محلاتی گردآورند تا از دیگر ایرانیان جدا باشند، اما وجودشان با رفتار و کرداری متفاوت از شیعیان، نه تنها از سقوط ایران به اعماق توحش کامل جلوگیری می‌کرد، بلکه با احیای فرهنگ ایرانی‌شهری زمینه را برای رویداد انقلاب مشروطه فراهم آورد.

ارزش واقعی جامعه در میزان رشد اخلاق اجتماعی و موازین مدنی است، که مرزهای رفتار فرد را تعیین می‌کند و درونمای اصلی آن میزان نیکخویی فردی و مسالمت‌جویی اجتماعی است. درست است که در کشورهای پیشرفته نیز گاه و بیگاه کسانی به جنایات حیرت‌انگیزی دست می‌زنند، اما آنان بیماران روانی هستند، درحالی‌که در کشورهای جهان سومی خشونت و انتقام‌جویی نهادی اجتماعی است که بطور روزمره توحش فردی و جمعی را تأیید و تشویق می‌کند.

نکته مهم تاریخی در دوران قاجار این است که بیشک اگر در آن زمان که ملایان جامعه را در قبضه قدرت خود داشتند، می‌توانستند خوی شیعی را به روبنای انحصاری جامعه بدل کنند، ایران هرگز قادر نمی‌بود، از آن مفاک تاریخی بیرون بیاید و هیچگاه انقلاب مشروطه پدید نمی‌آمد. برای درک مطلب باید گسترده‌تر دید و به دگراندیشانی نظر کرد که با کمیت چند درصدی در حاشیه جامعه، همان ارزش‌هایی را پاسداری می‌کردند که بخش بزرگ ایرانیان به ظاهر مسلمان شده نیز بدان پایبند بودند. بنابراین حتی در دوران سیاه قاجار نیز در اکثر ایرانیان همچنان راستی در گفتار و خشونت پرهیزی در رفتار، نهادینه بود.

مثلاً اگر بپرسیم که چگونه در آغاز دوران پهلوی خشونت و خونریزی‌های گذشته تا حد زیادی از فضای فرهنگی جامعه ایران رخت بر بست و تا پایان این دوران هرچه بیشتر جای خود را به تفاهم و همزیستی میان هم ایرانیان می‌داد، شکی نیست که این را تنها مدیون حکومتی نیستیم، که خود ابزار بگیر و ببند بود، بلکه در درجه نخست بدین علت که اقلیت‌های مذهبی توانستند با استفاده از آزادی‌هایی بیسابقه، بر فضای فرهنگی و اخلاقی جامعه اثر بگذارند و پذیرای رفرم‌های اجتماعی (مانند رفع حجاب زنان) باشند.

بدین ترتیب ایرانیان بخوبی می‌توانستند با تکیه بر فرهنگ تاریخی خود تاریخ اندیشی و خشونت فزایی ملایان را بطور بازگشت ناپذیر براندازند، اما متأسفانه دو عامل خارجی و داخلی بر این روند ضربات سختی وارد آوردند:

— برای شناخت «عامل خارجی» باید به دوران قاجار بازگردیم و بینیم که جنبش بابی با سرکوب وحشیانه و روزمره از میان نرفت و پیروان آن در دو شاخه ازلی و بهائی با کمیتی بالا در حاشیه جامعه تثبیت شدند. در این میان شاخه بهائی پرشمارتر بود و از یک طرف با احیای فرهنگ ایرانشهری و از طرف دیگر با طرح مطالبی نو، از تأثیر بیشتری برخوردار شد. تفاوت رفتار بهائیان با بابیان چنان بود که از نظر «ادوار براون» نیز پنهان نماند. رأی او در این باره، چنانکه خواهیم دید، افشاگر سیاست انگلیس در ایران بود. او نوشت:

«بهاءالله جنبه اخلاقی تعالیم باب را بسیار تقویت نمود و بسط داد و.. به اتباع خود توصیه نمود که باید کشته شدن را بر کشتن ترجیح دهند... (اما) بابی‌های اصلی، برعکس، مسلکشان بکلی بر ضد این بود، شاید ایشان خود را مظلوم فرض می‌کردند، ولی در کمال اطمینان و یقین می‌خواستند که وارث ارض گردند، ایشان کسانی را که مؤمن به باب نبودند نجس و واجب القتل می‌دانستند...» (2)

آیا جای شگفتی است که ادوارد براون، کارگزار وزارت خارجه انگلیس، بجای آنکه کوشش برای رشد اخلاقی ایرانیان را ستایش کند، بابیانی را می‌ستاید، که هنوز از اخلاق داعشی‌ها نشده بودند؟ او با این جمله نشان می‌دهد که چگونه در دو سده گذشته پشتمانی انگلیس از ملایان ضامن عقبماندگی فرهنگی و خشونت‌فزایی در جامعه ایران بوده است. شاهد آنکه، در تاریخ معاصر هیچگاه مأموران انگلیسی مورد آزار قرار نگرفتند، اما به سال 1829م. به تحریک میرزا مسیح

مجتهد، سفارت روسیه در تهران مورد حمله قرار گرفت و بسیاری از جمله، الکساندر گریبادوف، وزیر مختار روسیه، به قتل رسیدند و یا به سال 1883م. امت وحشی در روز روشن رابرت ایمبری Imbrie نایب کنسول سفارت آمریکا را به «جرم» آنکه میخواست از سقاخانه‌ای عکس بگیرد به قتل رساند.

— ضرب — بزرگ دیگر بر کوشش ایرانیان برای عقب راندن خشونت و خرافات ضربه‌ای «داخلی» بود و به رشد شگفتانگیز جریان چپ در ایران بازمی‌گردد. این جریان اصولاً تنها بدین سبب توانست در جامعه ایران در زیر نفوذ ملایان پا بگیرد، که بسیار زود و سریع دریافت که تنها راه رسیدن به هدف، کرنش در برابر ملایان و تعهد به «احترام به عقاید عامه» بود. درحالیکه به شهادت کسروی اگر جز این بود نه تنها از «آل‌عبا» اجازه فعالیت نمی‌گرفتند، بلکه سرنوشت دیگر دگراندیشان مذهبی در انتظارشان می‌بود. چنانکه در اوان کار:

“سیدی در اردبیل ..، برعلیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را بکشتنشان تحریم نموده، زنها را بنام ارتداد شوهرانشان، از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده..” (3)

همسویی و همدستی کمونیست‌ها با ملایان (که حتی گاهی «منبر خود را در اختیار ناطقان توده‌ای می‌گذاشتند») رمز موفقیت آنها در گسترش تبلیغات مزورانه «عدالت‌طلبی و پیشرفت خواهی» در میان نسل جوان ایران بود. بدین ترتیب رشد شگفت‌انگیز «جنبش چپ» درست به سبب ظاهر آراسته و مدرن آن، ضربه‌ای سخت بر کوشش برای رشد انسانیت در جامعه ایران وارد آورد. خاصه آنکه برخورد حزب توده با مخالفان و دگراندیشان (به نمونه گروه ترور در اطراف خسرو روزبه) دستکمی از برخورد ملایان نداشت. این تازه روش حزب توده بود، که ظاهراً ترور را محکوم می‌کرد، وگرنه تأثیر عملکرد گروه‌های تروریستی که به نام «چریک‌های فدایی» قتل و ترور را بر پرچم خود نوشته بودند، روشن‌تر از آن است که به اشاره‌ای نیاز داشته باشد.

بنابراین چنانکه نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد، صرف‌نظر از قدرتیابی ملایان در دو سد گذشته، نه برخورد با «غرب» و نه «جنبش ترقی‌خواه چپ» و نه حتی شبکه گسترده آموزش و پرورش، هیچیک کمکی به شکست واقعی و ماندگار فرهنگ خشونت‌طلبی وارد نکردند. از این نظر نیز منطق تاریخی حکم می‌کند، که عقب رفت نسبی فساد اخلاقی و خشونت در سطح جامعه (بویژه در دوران پهلوی دوم) را

متناسب با نفوذ اجتماعی پیروان ادیان غیراسلامی بیابیم.

بدین سبب نیز پس از انقلاب اسلامی کوشش همه‌جانبه‌ای ملایان برای راندن پیروان اقلیت‌های مذهبی از ایران با توجه بدانکه آنان کوچکترین مانعی در راه قدرت‌یابی انحصاری ملایان نبودند نیز شق دیگری بجا نمی‌گذارد از اینکه نفوذ آنان بر جامعه سدّی در برابر گسترش ضدفرهنگ شیعی بود و باعث شد که این بار شیعه‌گری در مقابل دیدگان شگفت‌زد ملایان با هم‌جوانب ضدانسان‌ی‌اش بر سرپای جامعه سایه افکند و به جهانیان چهره زشت عقب‌ماندگی کشور را نشان داد. شاخص این روند به باد رفتن سریع هم‌دستاوردهای حقوقی زنان بود، که چون در جامعه شیعه‌زده نهادینه نشده بود، با کوچکترین مقاومتی از سوی مردان برخورد نکرد.

برگ برند دیگر ملایان سیاست‌زدگی تودملایان ایرانی است که دستگاه تبلیغی حکومت اسلامی با هر ترفندی بدان دامن می‌زند و توده را وامی‌دارد، بجای پرداختن به مشکلات «پیش‌پا افتاده» مانند حجاب اجباری، تحقیر و توهین به دگراندیشان مذهبی و حق‌فقه شیعی ... دربارمسائل و بحران‌های بین‌المللی اظهار نظر کنند.

ماشالله آجودانی نخستین فرهیخته ایرانی است که با توجه به سیاست‌زدگی ایرانیان مطرح نمود، مشکل اساسی جامعه ایران عقب‌ماندگی فرهنگی است و بدون حرکتی محسوس در این زمینه، تغییرات سیاسی نقش مثبتی در پیشرفت جامعه نخواهند داشت.

اعتراف می‌کنم در برخورد نخست با نظرات ایشان در این زمینه، بنظرم رسید که آجودانی با چنین استدلالی گذار از حکومت اسلامی را به آینده‌ای دست‌نیافتنی موكول می‌کند! درحالیکه گذار از حکومتی که هر روز بیش از دیروز ایران را بسوی نابودی کامل به پیش می‌برد، وظیفه عاجلی است که نمی‌توان آن را به «کار فرهنگی» واگذار کرد!

اما هر روز که سقوط اخلاقی و انحطاط فرهنگی جامعه شیعه‌زده ادامه می‌یابد، این پرسش خود را بیشتر تحمیل می‌کند که تحول سیاسی بدون تحرک مثبت فرهنگی، نه تنها دواي دردهای ایران نیست، بلکه می‌تواند آخرین ضربه بر پیکر موریانه خوردملایان ایران باشد. البته از ترفندهای مهم حکومت اسلامی نیز همین است که چنان جلوه می‌دهد که تضادهای جامعه ایران چنان عمیق و همه‌جانبه شده که با از میان رفتن حکومت اسلامی منفجر خواهد شد.

اما چون نیک بیاندیشیم و درک درستی از «فرهنگ» داشته باشیم، به روشنی خواهیم دید که در جامعه‌ای که در آن ناراستی چنان گسترده شده که راستگویی عملی انقلابی است و فساد چنان رونق دارد، که شرم به کیمیایی بدل شده، هیچگاه مردمانی که به دروغ و دورویی خو گرفته‌اند، نخواهند توانست با وجود نارضایتی فراگیر به همزبانی برسند و در برابر حکومت جهل و جرم دست در دست هم بپاخیزند. بنابراین آلودانی حق دارد، که مبارزه «سیاسی» با حکومت اسلامی، بدون مبارزۂ فرهنگی، چنانکه چهار دهۂ گذشته نشان داده است، اصولاً بنیان نیکی نمی‌یابد. برعکس، در جامعه‌ای که میلیون‌ها ایرانی در نشست‌های خانوادگی و میهمانی‌ها با حکومت اسلامی مخالفت می‌کنند، اما نظارت بر رعایت حجاب اسلامی برای وابستگان را نیز وظیفه خود می‌دانند، افشای فرهنگ بیابانگردی که بر دو پای «ناموس» و «غیرت» استوار است، عاجل‌ترین وظیفه است.

براستی که هر قدمی در راه بازیافت راستی و درستی اخلاقی، گامی برای گذار از حکومت اسلامی نیز هست. زیرا دمکراسی تنها در جامعه‌ای می‌تواند استوار شود، که در آن توده به «شهروندان» آزاده و مسئولی بدل شده باشد، که به شهادت مدنی از ارزش‌های انسانی دفاع می‌کنند. در چنین جامعه‌ای روابط و وابستگی‌های قبیله‌ای درهم شکسته، هیچکس «ناموس» دیگری نیست، «غیرت» جای خود را به کوشش برای رشد آزادگی نزدیکان داده است و «حمیت» چیزی نیست، جز استواری در دفاع از دستاوردهای فرهنگی و انسانی.

تیر 1399

- (1) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، انتشارات نیما، ص 180
- (2) ادوارد براون، نقطه‌الکاف، میرزا جانی کاشانی، مقدمه
- (3) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، 1324، تهران

اَلَن بَدِيُو: پاندمي، ناداني و مکان‌های نوینِ جمعی



مقدمه و ترجمه از شیدان وثیق

دردهای ما از جفت‌شدن مالکیت و سرمایه برمی‌آیند. امکان ابداع دوباره‌ی یک زندگی مشترک از راه ایجاد مکان‌های نوین جمعی، که روشنفکران، کارگران از سراسر جهان و هنرمندان را فراگیرند و با حرکت از واقعیت، ایده‌هایی نو خلق نمایند، وجود دارد. اگر به یاری بخت، در چنین مکان‌هایی بحثی نو آغاز شود، پاندمی جهانی این شانس را خواهد داشت که رخدادی نبوده باشد هم‌زمان مرگبار از دید زیست‌شناسی، فرومایه از نظر روشنفکری و سترون از نگاه سیاسی.

مقدمه

«فلسفه‌های سیاسی و اقتصادی در ایران» عنوان نوشتاری است از فیلسوف معاصر فرانسوی، آلن بدیو، که در 2 ژوئن 2020 به رشته‌ی تحریر درآمده و در روزنامه «فرانس پرس» انتشار یافته است.¹ اکنون، در پی این مقدمه، ترجمه فارسی آن را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهیم. این دومین مقاله‌ای است که بدیو، در طی چند ماه گذشته، پیرامون پاندمی و پیامد آن می‌نویسد.²



روی سخن او، در این نوشته‌ی جدید، همچنان بسان مطالب فلسفی - ساسی-پیشین‌اش، بیشتر با فعالان اجتماعی، مبارزان و هواداران سیاست‌رهایی (فلسفه‌ی «فلسفه‌ی سیاسی») است، که در نفی سه سلطه سرمایه، مالکیت و دولت تعریف و تبیین می‌شود. یعنی، به گفته‌ی خود بدیو در پایان مقاله‌اش، ابداع یک اقدامی، «فلسفه‌ی سیاسی» کنونی از یکسو و «فلسفه‌ی سیاسی» از سوی دیگر، دو بدیلی که امروزه به بُن‌بست رسیده‌اند و راه خروج از وضع موجود به‌شمار نمی‌آیند.

پاندمی کووید 2019، تنها یک رخداد بزرگ ملی و جهانی از نگاه مسائل انسانی، بهداشتی، ارتباطی، اقتصادی و غیره نبوده، بلکه جهان فلسفی - سیاسی را نیز تکان داده است و اندیشه‌ورزان این پهنه را سخت به تکاپو برای پاسخگویی به پروبلما تیک‌های جدید و بغرنج، واداشته است. فکر کردن به نا اندیشه‌ها در پی رویدادی که کمتر کسی با چنین بُعدها و پیامدهایی پیش‌بینی کرده بود. اما افسوس، در این تأملات نظری و فلسفی، به نظر می‌رسد که ما کمتر با دراندیشی، با اندیشه‌ای دگرگون شده توسط رخداد، و بیشتر با پیش‌گویی‌های پیامبرانه، واکُنش‌های شتابزده و با «کم‌هایی مسلم و محتوم در باره‌ی «دنیا-پسین» روبه‌رو می‌باشیم.

روی هم رفته به نظر می‌رسد که این نظریه‌پردازی‌های متأثر از بحران پاندمی، در بخش غالب‌شان، چندان نوآورانه نیستند بلکه بیشتر بازگویی فرمول‌ها و داوهای گذشته و از پیش ساخته و پرداخته شده‌اند، که از ایدئولوژی‌ها و نئوری‌های سنتی - چه لیبرالی/ نئو لیبرالی و چه به اصطلاح چپ/ انقلابی - برمی‌خیزند. بسیاری از روشنفکران انتقادی از جمله در پهنه‌ی فلسفی، جامعه‌شناسی، سیاسی، اقتصادی، فمینیستی، زیست‌بومی و غیره در رسانه‌های عمومی غربی، درباره‌ی درس‌های پاندمی اظهار نظر کرده و

چند «خط قدرت» از یک برنامه‌ی سیاسی رهایی‌خواهانه، فراسوی دو سیستم شکست خورده سده‌ی بیستم: یکی، دموکراسی‌های واقعن موجود که «دموکراسی‌های دروغین»^۱ اند و دیگری، سیستمی که در گذشته، و همچنین امروز نزد نوستالژیک‌های آن، خود را سوسیالیست یا کمونیست نامید، اما در حقیقت چیزی نبود جز یک سلطه‌ی دولتی.

شیدان وثیق

12 ژوئن 2020 - 23 خرداد 1399

اَلان بَدیو پاندِ می، نادانی و مکان‌های جدید جمعی

(2 ژوئن 2020)

[متن به زبان فرانسه \(کلیک کنید\)](#)

توضیح ریشه‌های پاندِ میِ کنونی را هم‌زمان به دو علت واگذار می‌کنند: یکی، طبیعی، یعنی وجود ویروس و شیوه‌های سرایت و دوام آن از خفاش به انسان و دیگری، اجتماعی، یعنی شدت و شتاب کلانی که انتقال ویروس در عرض چند هفته از چین به اروپا و قاره آمریکا را سبب می‌شود، بی آن که بتوان از شیوع آن پیش‌گیری کرد، مگر با توقفِ کما بیش کاملِ تمامِ جنب و جوش بشری، یعنی از راه ایستی که «حصر» خانگی نام گرفت.

در دولت‌های بورژوا (افسوس که امروزه نوع دیگری وجود ندارد)، چه رخ داده است؟ اینان وادار به گرفتن تدابیری فراتر از منطق دقیق طبقاتی‌شان شده‌اند. باید، به هر قیمتی که شده، سیستم بیمارستانی‌شان عمل می‌کرد. باید اتاق‌های هتل‌ها را برای قرنطینه‌ی بیماران مصادره می‌کردند. باید همچنین در مرزها، تحرک جمعیتی که

انتقال دهنده شتابان ویروس است را ممنوع می‌کردند و غیره. اما از میان همه، دولت‌ها باید پاسدار آینده ساختار خاص تمامی جامعه، یعنی ماهیت طبقاتی آن، باشند. بدین سان، در چنین شرایطی، حکومت کردن امری دشوار تر از اوضاع و احوال عادی و کمتر بدیع می‌شود. برای دولت‌هایی که در جامعه‌هایی از نوع جامعه‌ی ما بر سر قدرت هستند، دشمن واقعی، ویروس نیست بلکه کمونیسم است. البته، خوشبختانه برای آن‌ها، کمونیسم امروزه چنان ناتوان است که این رژیم‌ها می‌توانند، حداقل در کوتاه مدت و بدون آسیب فراوان، خود را از خطر به رها نند.

توبیخ امانوئل ماکرون؟ رژیم پارلمانی، که رژیم سیاسی طبیعی سرمایه‌داری پیشرفته امروزی است، رژیمی که در فرانسه، زیر دو عنوان «دموکراسی» و «جمهوری ما»، فتی‌شوار همچنان مورد پرستش قرار می‌گیرد، تا کنون با این گونه رویدادها روبه‌رو شده است. اگر ماکرون را باید برکنار کرد، صاحبان امور، خودشان اقدام خواهند کرد، با کفزدن‌های ناراضیانی از هر گونه که، از دو سال پیش تا کنون، او را علت همه دردهای‌شان می‌پندارند. حال آن که، برای این که همه چیز را گفته باشیم، دردهای ما به واقع، از دو سده پیش، با جفت‌شدن دو پدیدار، که به‌ویژه در زمان کنونی البته پرتندیش شده است، ناشی می‌گردند: یکی، مالکیت خصوصی که ستوده می‌شود و نآویدش را به همه می‌دهند و دیگری، «قانون مفرغ» تراکم سرمایه، که در جنبه‌ی تعیین‌کننده‌اش، سبب بهره‌مند شدن تنها افرادی اندک، از مالکیت خصوصی، می‌شود.

آن چه که در شرایط کنونی از دید من مخاطره‌آمیز به نظر می‌رسد و همه‌ی اشکال ارتجاع را امکان‌پذیر می‌سازد، نادانی نسبت به این مسلمات و کم اعتبار دادن به استدلال‌های قانع‌کننده و گفتارهای استوار بر علوم است. علوم حقیقی یکی از نادرترین بخش‌های فعالیت بشری است که شایسته‌ی اعتماد ما می‌باشند. علوم، یکی از اصلی‌ترین گنجینه‌های مشترک بشریت را تشکیل می‌دهند: از ریاضیات تا زیست‌شناسی (بیولوژی) با گذر از فیزیک و شیمی و همچنین از مطالعات مارکسیستی در مورد جامعه و سیاست تا، از یاد نبریم، اکتشافات در روانکاوی درباره‌ی اختلال‌های ذهنی. مسأله‌ی اصلی این است که اعتماد به عقلانیت (راسیونالیته) بیشترِ وقت‌ها نادان و کور است. در نتیجه، همان‌گونه که امروزه مشاهده می‌کنیم، بسیاری از مردم، چه بسا اکثریتی، همچنان، به علوم دروغین، معجزات پوچ، افکار کهنه و شارلاتان‌ها اعتماد می‌کنند. این‌ها همه وضعیت را به کل پیچیده

می‌کنند، پیش‌گویی‌های پیامبرانه و بی‌اساس درباره‌ی «روز بعد» را رونق و رواج می‌دهند. از این رو ست که رهبران انقلابی در همه‌ی ادوار تاریخی به خوبی واقف بودند که بدون تدارک و آمادگی ذهنی افکار عمومی، عمل و اقدام سیاسی کار بسیار دشواری است.

بنابراین، کانون ترازنامه‌ی بحران پاندمیک، و از این گذشته همه‌ی «بحران‌ها»، می‌بایست تشکیل شود از شبکه‌ی گسترده‌ای از آموزشگاه‌ها که فعالان مبارز و داوطلب باید ایجاد کنند. در این شبکه‌ها، مجموعه‌ی آن چه که در جوامع ما باید برای زندگی، عمل و خلق کردن دانسته شود، به همه‌ی کسانی که خواهان کسب آگاهی و شناخت هستند، آموزش داده می‌شود.

اکنون می‌بایست درباره‌ی هر آن چه که تاکنون در این مسیر ایجاد شده است، دست به یک تحقیق بین‌المللی زنیم. این کار پژوهشی به همان اندازه ضروری و حساس است که امروزه ما با وفور پدیدارهای فریبنده، انجمنی یا دولتی، سروکار داریم، که تنها خیرخواهانه و به گونه‌ی کاذبی بشردوستانه اند، زیرا که نه در خدمت به بشریت واقعی بلکه در جهت ادغام در نظم موجود و نابرابری‌های تشکیل‌دهنده‌اش عمل می‌کنند.

با حرکت از تجربه‌ی خاص خودم، می‌توانم بگویم که مدرسه عملیات (École des actes)، که با پشتیبانی تئاتر کمون (Théâtre de la Commune) در شهر اوبریویلیه (Aubervilliers) ایجاد شده است، به گمان من، مکانی را نمایان می‌سازد با یک سمت‌گیری مناسب به سوی انجام وظایفی که شرایط امروز ایجاب می‌کنند. یعنی به منظور انتقال [آگاهی و دانش]، ابداع و ابتکار. این مدرسه مردمانی را دور هم جمع می‌کند که ملاقات‌شان اساسی است. جمعیتی از روشنفکران، کارگرانی که از سراسر جهان آمده‌اند، هنرمندان و همچنین زنان، مردان و جوانان یک شهر چندملیتی. اما این ملاقات‌ها به گِرد «مجمع‌ها» (assemblées) انجام می‌پذیرد، یعنی مکان‌هایی جمعی که در آن‌ها ایده‌های نو ساخته و پرداخته می‌شوند. این همه با حرکت از فرضیه‌های «قوانین زندگی انسان‌ها» که باید فرموله، بازشناخته و محترم شمرده شوند. حتی پیش از اپیدمی، در مدرسه عملیات، با حرکت از آزمون‌ها و پرسش‌های یک پوبلیک مردمی که در کانون آن پرولت‌ترهای آواره (این «مهاجران» بدنام) قرار دارند، به طور هم‌زمان طراحی و فراگیری بسیاری چیزها انجام می‌گرفت، چیزهایی که در شکل‌های مختلف عقلانیت، برای زنده ماندن، حرف زدن، خواندن و فکر کردن ضروری می‌باشند.

مدارسی از این گونه می‌توانند همچنین کمک‌های مادی و اداری به افراد نیازمند را سازماندهی کنند، مدرسه عملیات [در او بـِرویلیه] دست به این تجربه زده است. از جمله با ایجاد یک ناهارخوری برای خوراک گرم، درمانگاه برای مراقبت‌های اولیه پزشکی، تشکیل مجمع اندیشه‌گری کُنکرت [عینی، مشخص] در باره‌ی مسأله‌ی زیستگاه، مشاورین حقوقی، چه آن حقوقی که وجود دارند و چه آن‌ها که بنا بر قوانین زندگی انسانی می‌بایست وجود داشته باشند، و بالاخره بسیاری چیزهای دیگر که به خاطر نِسپرده‌ام و مدارس عملیات می‌توانند اختراع و ابداع کنند.

همان طور که مشاهده می‌کنیم، در کانون چنین مکانیسمی [مدارس عملیات] شکلی چون «مجامع عمومی»، و نه مناسبات استاد-شاگردی، قرار دارد. در زمینه‌ی بیشتر «سیاسی»، که زمانه‌ی کنونی، به گونه‌ای گسترده و باز، ایجاب می‌کند، مدرسه عملیات هر هفته مجمع عمومی خود را برگزار می‌کند. من نیز گاه در این مجامع شرکت کرده‌ام. در این مجامع عمومی هفتگی، هر کس که حرفی برای گفتن، پرسشی، نقدی یا پیشنهادی جدید دارد، می‌تواند آن‌ها را طرح کند. صحبت‌ها همه به زبان‌هایی که افراد در مدرسه حرف می‌زنند، ترجمه می‌شوند. من خود شاهد گفتگوهای بوده‌ام که به انگلیسی (برای کسانی که ریشه‌ی بنگلادشی دارند)، soninké [زبان اتنی‌هایی در آفریقای غربی و جنوب صحرا چون مالی]، peul [زبان اتنی‌هایی دیگر در همان منطقه چون سومالی] و عربی ترجمه می‌شدند. چنین آزمونی، همچنین، ردپایی را نشان می‌دهد از انترناسیونالیسمی که امروزه بسیار ضروری است. شاید می‌بایست از این مدرسه، و از هر مدرسه‌ای دیگر از این نوع، درخواست کرد که گه‌گاه مجامع عمومی باز به روی همه تشکیل دهند تا در آن‌ها در باره‌ی خود اصلِ ضرورت و آینده این گونه تشکیل‌های جمعی و اشتراکی بحث و گفتگو شود. البته سیاست‌خواهان کنترل زمان و حفظ خونسردی در برابر هیجان‌های واہی [utopiques] چون پیش‌گویی‌های پیامبرانه و آخرالزمانی است. با این همه، با ترکیب نگاهی از وضعیت کلی و درس‌های برگرفته از نمونه‌ی کنکرت بالا، بر این باورم که در یک آینده‌ی قابل دسترس اندیشه، گونه‌ای فدراسیون بین‌المللی مدارس بتواند، چون یک مرحله‌ی مهم بعدی، خردورزانه تشکیل شود، تا حداقل چند عنصر اصلی یا چند خط قدرت از یک برنامه‌ی سیاسی نوین، فرای هم «دموکراسی‌های» دروغین ما و هم کمونیسم‌های دولتی ناکام، نمایان شوند.

اگر به یاری بخت، با حرکت از طرح پیشنهادی ایجاد مکان‌های جدید

5- نگاه کنید به یادداشت 2.

6- اَلَنْ بَدِيُو: اَلَنْ بَدِيُو اَلَنْ بَدِيُو اَلَنْ بَدِيُو. یادداشت 2.

7- مدرسه عملیات: École des actes

کدام مجازات برای کدام جرم؟

رامین کامران

وقتی ایرانیان تبعیدی بحث سیاسی میکنند، بسا اوقات سخن از مجازات آخوند هایی که بر ایران حکم میرانند به میان میاید و آنچه معمولاً میشنوید، مایه حیرت و خجلت است.



یک طرف خط و نشانهایی است که برای این گروه کشیده میشود و به انتقامجویی خشک و خالی، بدون توجه به عدالت و حتی بدون مختصری نوآوری در همین زمین کین کشی، ختم میشود. به حدی که معلوم نیست اینهایی که خود را مخالف رژیم معرفی میکنند، به چه دلیل با آن دشمنند. زیرا در هر مورد با آن اختلاف داشته باشند، در این باب که باید با مخالفان چه رفتاری پیشه کرد، تفاوت چندانی با حریف ندارند و اگر هم اشاره به جنایاتی که رژیم اسلامی، از روز اول و تحت لوای اجرای عدالت به شیوه انقلابی و اسلامی، انجام داد، میکنند، به هیچوجه خود را مقید نمیشمارند که اگر دستشان به جایی بند شد، رفتار دیگری، رفتار درستی در پیش بگیرند. نمونه اش این آخوندکشی هایی است که گاه و بیگاه انجام میگردد و هیچ واکنشی، جز رضایت خاطر ضمنی از سوی خارج نشینان برنمیانگیزد. گویی بسیاری فکر میکنند که به هر صورت این امر طبیعی است و واقع شدنش، اگر هم

اجرای عدالت نباشد، معادل تقریبی آن است و توجه هم ندارند که چنین اعمالی پیشقراول وقایعی است که اگر هم آتش دل عده ای را فروبنشانند، حتماً به اجرای عدالت ربطی ندارد و به بهبود وضع مملکت هم کمکی نمیکند.

این یک طرف داستان بود و حکایت انتقامجویی و خلاصه آویزان کردن ملاها! حال به چه چیز؟ بستگی به ذوق و سلیقه فردی دارد: چنار، منار، تیر چراغ برق یا...

بیاییم سر بخشی که جدی است و لااقل ملازمتی با کین خواهی ندارد. آنجایی که صحبت از اتهام روشن و محاکمه درست است.

در اینجا سؤال اصلی عبارت است از اینکه ملاها و کلاً حکام فعلی ایران را باید به چه جرمی محاکمه نمود، چه اتهامی باید به آنها وارد آورد تا بشود به دادگاهشان فرستاد؟ به این پرسش، دو پاسخ رایج داده میشود که هیچکدام وافی به مقصود نیست. یکی توجه به جرائم عادی و دیگری صحبت از جنایت علیه بشریت.

اولی، به طور کلی عبارت است از وارد آوردن اتهاماتی که در همه حال و در همه جا مشمول محاکمه و مجازات است. اینکه فلانی دزدی کرده، دیگری مرتکب قتل شده و یا حداکثر دستور قتل صادر کرده است. ماندن در این سطح چند مشکل در پی میآورد. اول از همه اینکه کاملاً ممکن است که برخی از سردمداران جمهوری اسلامی چنین جرائمی مرتکب نشده باشند. آیا میتوان صرفاً به دلیل همین محدود کردن موارد اتهام، از آنچه که با ملت ایران کرده اند، چشم پوشید؟ اگر کسی دزدی نکرده و آدم هم نکشته، میتوان از هر چه کرده، صرفنظر کرد؟ اگر مسئولیتشان غیر مستقیم باشد چه؟ یعنی اگر به دست خود چنین اعمالی انجام نداده باشند، چه باید کرد و بر چه اساس میتوان مسئولیتی متوجه آنها نمود؟ فقط باید دستور رسمی و کتبی را مبنا قرار داد؟ روشن است که گیرندگان برخی تصمیمات مهم، پای دستور خویش را امضاً نکرده اند. از سر تقصیرشان بگذریم؟ نکته آخر این است که چنین جرائمی بنا به رسم، مشمول مرور زمان میشود. تا آنجا که میدانم فرج مرور زمان برای قتل عمد که بالاترین جرم محسوب است، سابقاً در ایران سی سال بود. در باقی نقاط دنیا هم نباید خیلی با این متفاوت باشد. به این ترتیب، از زمان سقوط فقط میتوان سی سال به عقب بازگشت. قتل‌های اول انقلاب که بعضاً ظاهر محاکمه داشت، از هم اکنون از حوزۀ دادخواهی بیرون است، کشتار زندانیان نیز به همچنین، سال کشتار، سال شصت و هفت بود...

از این گذشته، اگر بخواهیم در چارچوب قوانین عادی بمانیم، قاعدتاً میباید به قوانین جمهوری اسلامی رجوع کنیم و البته اعتبار قانون اساسی آنرا نیز که به تصویب ملت ایران رسیده، در نظر بگیریم. در این حالت، اصلاً نمیتوان «قانونی» بودن بسیاری از جنایات را نادیده گرفت. قانونی شمردنشان همان و بیرون رفتنشان از حوزۀ دادرسی همان. فراموش نکنیم که در کشور های دیگر نیز متهمانی که در موقعیت مشابه بوده اند، این نوع استدلال را و نیز اطاعت از فرمان مافوق را برای توجیه اعمال خویش و گریز از مجازات، مورد استفاده قرار داده اند. جایی که قانون شکنی در کار نباشد، صحبت از مجازات بی مورد است. تازه تصور مراجعه به قوانین قبل از انقلاب هم دردی از کار ما دوا نمیکند. در آن دوران هم، تا آنجا که میدانم، فکر فراتر رفتن از قالب قانونی معمول و موجود برای مجازات مجرمانی که جنایاتی مشابه اسلامگرایان انجام داده بودند، در میان نیامده بود.

خلاصه اینکه از این دیدگاه، نه فقط بسیاری از کسانی که مرتکب جنایات و جرائم بارز شده اند، از دادرسی مصون خواهند ماند، به نوعی اصل مطلب که ماهیت سیاسی و گروهی جنایات جمهوری اسلامی است، اصلاً از دیده ها پنهان خواهد ماند و مورد توجه قرار نخواهد گرفت.

از اینکه گذشت، میرسیم به مورد جنایت علیه بشریت که چپ و راست میشنویم و معمولاً بدون اعتنا به کاربرد درست و معنایش مورد استفاده قرار میگیرد. در حالی که اصطلاح حقوقی است و باید به این هر دو امر توجه جدی داشت.

اول انگیزۀ کاربرد این اصطلاح، رواج بسیار زیاد آن در رسانه هاست که وارد واژگان عامیانه اش کرده. دیگر این نکته است که جنایت علیه بشریت از شمول مرور زمان معاف است که امر کم اهمیتی نیست. در نهایت، این نیز هست که ضرب شدن این مفهوم، نوعی سلسله مراتب بین ستمدیدگان برقرار کرده است که همه میخواهند در رأس آن قرار بگیرند.

اینکه میگویم بسیاری از کسانی که به کارش میبرند، از معنای آن تصور درستی ندارند، بی جهت نیست. یادم هست که چندی پیش، یکی از چهره های مطرح اپوزیسیون، در مورد ساقط کردن سهوی هواپیمای مسافربری در تهران صحبت از جنایت علیه بشریت کرد که اگر کار عمدی هم بود، مصداق نمیداشت.

نکته در این است که پیدایش این مفهوم، از هنگام زایشش پس از جنگ جهانی دوم، با نسل‌کشی، با قتل عام و آنهم در مقیاس بسیار بالا، پیوند خورده است. هر جنایتی را نمیتوان فقط به این دلیل که هولناک و منزجرکننده و بزرگ است، جنایت علیه بشریت خواند. اصطلاح حقوقی است و معنای مشخص دارد و به این راحتی نمیتوان دستکاریش کرد.

حال، گذشته از این مقدمه، به نظر میاید که دو مورد از جنایات جمهوری اسلامی را میتوان مشمول این مفهوم خواند. یکی کشتار زندانیان سیاسی که چند ده هزار نفره بود و به طور سیستماتیک و به دلایل عقیدتی انجام گرفت، دوم اذیت و آزار و نیز قتل تعدادی از بهائیان که تعدادشان، تا آنجا که میدانم و بنا به آمار ستمدیدگان، کمتر از سیصد نفر است. از بابت کمی، مورد اول دندانگیر تر به نظر میاید، ولی رفتاری را نیز که با بهائیان شده است، باید در نظر داشت.

ولی تازه اگر هم اینها را قبول بکنیم، بعد به چه نتیجه ای میرسیم؟ خواهیم گفت که این دو خطا غیر عادی است و به همین دلیل مستوجب دادرسی خاص. ولی باقی چه میشود؟ آیا میباید تمامی جنایاتی که در چارچوب جمهوری اسلامی و مطابق با سیاستهای آن انجام شده است، با انتخاب اتهام پرطمطراق ولی کم برد جنایت علیه بشریت، به بوتی فراموشی انداخت؟ چنین کاری را نه منطق میپذیرد و نه ستمدیدگان خواهند پذیرفت.

باید مفاهیمی را انتخاب کرد و اتهامی را عنوان نمود که کل خطاکاران را در بر بگیرد و احوال هم ستمدیدگان را مورد عنایت قرار بدهد، نه فقط این گروه ایدئولوژیک و آن گروه مذهبی را. اگر به هر دلیل بخواهیم خود را در چارچوبی چنین محدود، محبوس سازیم، نه راه همواری برای اجرای عدالت گشوده ایم و نه اسباب رضایت درست ستمدیدگان را فراهم آورده ایم. ولی نه باید در بند آشنایی معمول و ابتدایی شخص خودمان با انواع جرم و جنایت بمانیم و نه باید محض پیروی از مد روز، مفاهیم خوش آهنگ و البته دم دستی اما بی نفسی را به کار بگیریم که جنایت را بی مجازات میگذارد.

من جواب خودم را برای چاره یابی این مشکل مدتی پیش به طور مفصل نگاشته ام، امیدوارم که نگارش مقال^۱ حاضر، دیگر مدعیان را نیز به عرض^۲ پاسخ و طالبان را به طلبیدنش، ترغیب نماید. قصدم یادآوری یک چیز است: هر کس که از ساقط کردن رژیم حاضر و بخصوص از ادار^۳

دوران گذار، سخن میگوید، موظف به عرضِ پاسخ خویش است تا همگان بدانند که در باب اجرای عدالت، چه در چنته دارد. اگر حتی حرفی برای گفتن ندارند، نمیتوان بدانها اعتمادی کرد.

رامین کامران

۲۹ مه ۲۰۲۰، ۹ خرداد ۱۳۹۹

برگرفته از سایت iranliberal.com